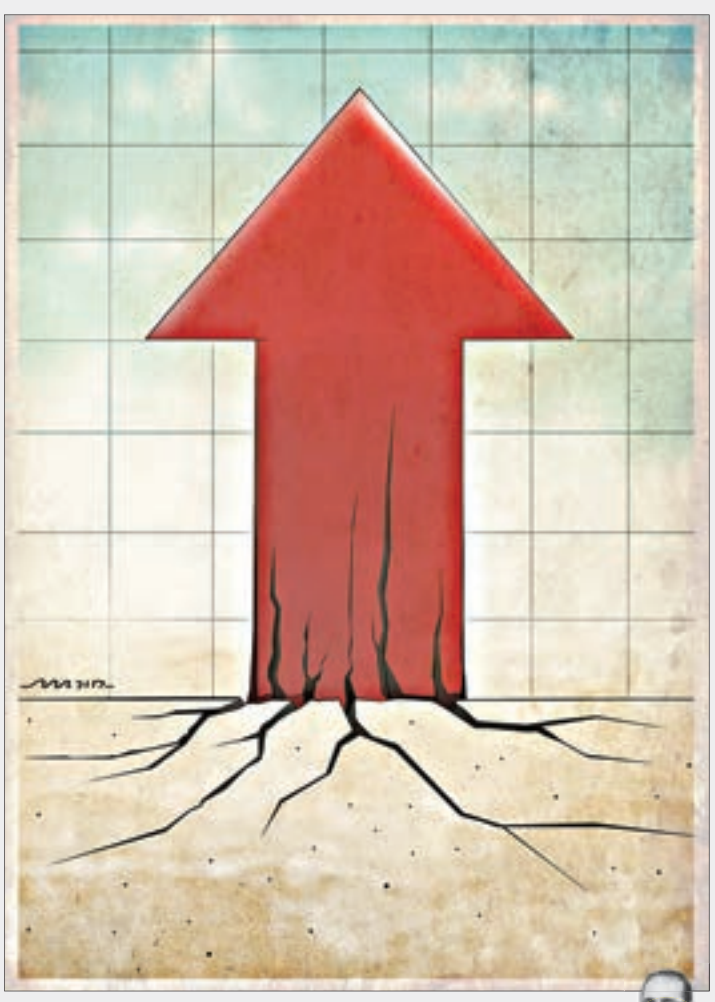




روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع رسانی  
 مهتر ۲۴ مهر ۱۴۰۲  
 شماره ۳۰۰۰  
 مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر  
 سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی  
 نشانی: خیابان کوهسنگی  
 ابتدای کوهسنگی ۱۵  
 شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹  
 به اطلاع مخاطبان محترم روزنامه شهرآرا می‌رساند، به زودی شماره‌های تماس با این موسسه اعلام خواهد شد.

دما: ۵۰٪  
 ۲۲°  
 ۱۲°  
 ۲۰ ظهر  
 ۱۳ صبح  
 ۱۴ شب  
 ۱۸ عصر  
 اذان ظهر: ۱۱:۰۹  
 غروب آفتاب: ۱۶:۵۸  
 اذان صبح فردا: ۰۴:۱۶  
 اذان مغرب: ۱۷:۳۴  
 طلوع آفتاب فردا: ۰۵:۴۰

کارتون شهر



در روزهای اخیر آمار زمین لرزه در هرات روند افزایشی داشت و صبح دیروز زلزله ای به بزرگی ۶/۴ ریشتر این منطقه را لرزاند که پس لرزه های متمادی داشت و در مشهد نیز کاملاً محسوس بود.

شوخى بی شوخى

### گفت وگوهای من و لوستر

کارت درسته که حس می‌کنم به تنهایی روابط عمومی مرکز لرزه‌نگاری ژئوفیزیک دانشگاه تهران هستی. لوستر گفت: این طوری نگو! باز قیمت لوستر رومی برن بالا می‌گن به خاطر اینکه که هر لوستر علاوه بر لامپ‌های درونش، یک زلزله‌نگار درون هم داره. لوستر گفت: چقدر لوستر نازی هستی تو. کاش توی سرویس بهداشتی و حمام هم لوستر داشتیم تا در همون لحظه اول زلزله واکنش مناسب نشون بدم. لوستر گفت: فقط یک چیزی می‌گم، ناراحت نشو. واکنش درست موقع زلزله اینه که بری تو چهارچوب در بایستی، نه اینکه تا فهمیدی زلزله اومده، ماسک بزنی. لوستر گفت: واقعا؟ ولی به ما گفته بودن برای ایمنی بیشتر باید ماسک بزنی. لوستر گفت: اولاً اون موقع کرنا بود که می‌گفتن برای ایمنی باید ماسک بزنی، ثانیاً منظور از ماسک هم ماسک مردعنکبوتی و باب اسفنجی و این جور چیزا نبود. از این همه دانایی و اطلاعات عمومی لوسترمان شگفت زده شدم و گفتم: الان می‌رم کلیدو می‌زنم روشن شی.

لوستر گفت: واقعا داری منو معذب می‌کنی؟ گفتم: چرا؟ من که کاریت ندارم. لوستر گفت: تو خودت معذب نمی‌شی، یک نفر چند روز مدام بهت زل بزنه؟ اصلاً من به کنار. خودت خسته نشدی، چندروزه هی گردنتومی‌گیری بالا به من نگاه می‌کنی؟ گفتم: راستش بخوای، هم خسته شدم، هم اصلاً فکر کنم آرتورز گردن گرفتم، از بس بهت نگاه کردم. لوستر گفت: خوب این همه وسیله تو خونتونه. به جای اینکه فرت و فرت به من نگاه کنی، به اون‌ها نگاه کن. مثلاً به بخاری، به ساعت، به مبلاتون، به تلویزیونتون. گفتم: البته تلویزیون چیز جذابی نداره. باز همون بخاری و مبل وساعت جذاب‌ترین بهشون زل بزنی. اما علت اینکه بهت زل می‌زنم اینه که وقتی شک دارم که زلزله اومده یا نه، تو سریع تر از بقیه وسایل خونه واکنش نشون می‌دی. لوستر گفت: نه دیگه اون طور بایم نیست. گفتم: شکسته نفسی نکن. یک جوری سریع واکنش نشون می‌دی. انگار قبلاً توی گروه واکنش سریع کار می‌کردی، اصلاً این قدر

افکار را به اشتراک بگذار تا آینده را ترسیم کنیم  
 راه‌های ارتباطی: ۳۰۰۰۷۲۸۹  
 ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱

## شلیک به قلب محدودیت‌ها

### درباره نیره عاکف، نخستین بانوی مدال آور پارالمپیک در رشته تیراندازی، به بهانه روز ملی پارالمپیک

نیره عاکف بود. پس از آن بود که تحمل بسیاری چیزها ساده‌تر شد. زندگی را از گلولی او برداشت. قبول کرد هنوز راه‌های نرفته بسیاری وجود دارد که برای طی کردن آن‌ها نیازی نیست از پاهایش استفاده کند. سال ۶۹ بود که یک قرار دوستانه برای تماشای بازی بسکتبال بانوان معلول در سالن تختی مشهد، به زندگی نیره سمت و سودا داد. رویارویی با زنان بانشاط و پرنانری که ورزش می‌کردند و در آن میان زنی که مادر شده بود و دختری که رانندگی می‌کرد و به دانشگاه می‌رفت، بارقه‌های امید را در چشمان نیره روشن کرد. پس از آن بود که بار دیگر خود را برای آزمون دانشگاه آماده کرد و پس از قبولی کنکور، در رشته زبان و ادبیات فارسی ادامه تحصیل داد.

قرار بود از دل یک سفر پرخطرانه خانوادگی، تجدید قوا کند برای آمادگی آزمون کنکور و ورود به رشته پزشکی. ته تئاری خانواده از همان نوجوانی سودای فتح قله‌های بلند را داشت. مسیری بازگشت از سفر، شبیه به باقی سفرها نشد. رشته تمام رؤیاها و امیدها و آرزوهای نیره در کسری از ثانیه با قطع عصب‌های نخاعی‌اش از هم گسست. در تصادفی که او تنها قربانی‌اش بود. هشت سال فیزیوتراپی مستمر و دل‌داری‌های مکرر اطرافیان و سفر به آلمان هم چیزی را عوض نکرد. آب پاکی را پز شک معالج نیره روی دستش ریخت وقتی که در واکنش به اشک‌های بی‌امانش گفت: «چرا گریه می‌کنی؟ پاهایت را از تو گرفته‌اند. مغزت را که نرفته‌اند. برای باقی عمرت از مغزت استفاده کن. زیرا همین برای اینکه بهترین باشی کافی است». این نقطه آغاز پذیرش ترانه‌ی زندگی

سر لودویگ گامتن در سال ۱۹۴۸ مسابقاتی را بین معلولان آسیب‌های نخاعی جنگ جهانی دوم در شهر استوک مندویل انگلستان سازمان‌دهی کرد. چهار سال بعد ورزشکاران معلول هلند نیز در این بازی‌ها شرکت کردند و یک جنبش جهانی شکل گرفت. بازی‌های المپیک معلولان برای اولین بار در سال ۱۹۶۰ در رم برگزار شد که امروزه آن را پارالمپیک می‌نامند. پارالمپیک ۱۹۷۶ تورنتو اولین دوره‌ای بود که افرادی با انواع دیگر معلولیت (به جز فلجی پایین تنه) هم در آن شرکت داشتند.

روز ملی پارالمپیک در ایران نخستین دوره روز و هفته پارالمپیک در ایران در سال ۱۳۸۲ با حضور سیصد ورزشکار و فقط در استان تهران برگزار شد. سپس این برنامه توسعه داده شد و با کسب موفقیت ورزشکاران ایرانی در رقابت‌های پارالمپیک، شورای عالی فرهنگ در سال ۱۳۹۴ با درخواست کمیته ملی پارالمپیک برای ثبت ۲۴ مهرماه هر سال به عنوان روز ملی پارالمپیک موافقت کرد.

## آشپاشی\*

## شام آخر، مرگ مؤلف، کات

شود در محبوب. حالا منصور فنا می‌شود در حق و می‌گوید: انا الحق... من با سفره رنگی پنگی «مهمان مامان»، با شوخی‌های خوش مزه «چاره نشین‌ها»، فکر می‌کردم بعد از صدوبیست سال رفتنی از جنس بوییدن نانج سراعغان بیاید و این گونه مهیب و دل خراش رفتن، هیچ در ذهنم نمی‌گنجد. تقدیر برایتان سفر سرخی رقم زد و واقعا اگر می‌گفتند یک فهرست ده‌هزار نفره درست کن و اسم یک زن و شوهر را بنویس که قرار است در یک شب پاییزی در یک خانه ویلایی به دست افرادی ناشناس به طرز فجیعی کشته شوند، شما و همسرتان نفر صد هزارم آن فهرست هم نبودید. سرفتان به‌خیر آقای مهرجویی! همواره از مردم گفتید و برای مردم و یقیناً مردم هم قدردان زحمت شما هستند. من می‌دانم روح شما همین الان دارد تولد واژه‌به‌واژه این متن را هم می‌بیند و از بالای همان عینک کائوچویی بنددار به من نگاه می‌کنید. اساتید می‌گویند یک فیلم نامه خوب باید دو ویژگی داشته باشد و شما زندگی‌تان یکی از عجیب‌ترین فیلم‌نامه‌های جهان بود، شروع طوفانی و پایانی تأثیرگذار و شما هر دو را داشتید. خاک بر شما گوارا باد و سفر ابدیت را به سلامت و عافیت طی کنید! داود رشیدی و عزت‌الله انتظامی و جمشید مشایخی و سایر بزرگان سینمای این سرزمین دارند به شما لبخند می‌زنند.

\* به لجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می‌گویند



ساعت از یک گذشته است. چشم‌هایم دیگر رمق ویرایش ندارند. بلند می‌شوم آخرین چای آویش‌رامی ریزم توی فنجان. زیر کتری را خاموش می‌کنم، چراغ اتاق را هم. می‌روم توی تراس. سکوت است و سکوت. صدای خش خش جاروی رنگر کوچک است که مدام و متواتر می‌آید. خبر می‌رسد. چای آویش به حلقم می‌برد و زانوهایم خالی می‌کنند. چشم‌هایم را می‌مالم، دوباره و سه‌باره، منتظر تکذیبیه‌ام ولی نه. داریوش مهرجویی و همسرش به قتل رسیده‌اند. برمی‌گردم به اتاق. سایت‌ها را بالا می‌بینم می‌کنم و خدا خدا می‌کنم خبرنگارها اشتباه کرده باشند. خدا خدا می‌کنم استاد یا یکی از بستگانش یک ویدئو بگذارد و نه. چه سری در خبر بد است که زورش بیشتر است. قدرتش بیشتر است و ته دلت را یک جوری خالی می‌کند انگار قرار است دنبال میعاداتی بازی بگردد. من چنانچه کم ندیده‌ام، چه در شهرم بم که کلی آدم از زیر خاک در آوردم و دوباره دفن کردیم و چه در این چهل سالی که خاکستر کرده‌ام، کم دوست و رفیق از دست نداده‌ام، با پیکر همه‌شان وداعی مفصل داشته‌ام. امشب ولی یاد آن شب افتادم. همان شبی که امید مهدی نژاد توثیق کرد! آقای زرویی... و من ته دلم پاره شد که استاد ابوالفضل زرویی نصرآباد خاطره شده است. به امید زنگ زدم و گفت در مسیرم، من هم ماشین را آتش کردم به سمت

احمدآباد مستوفی، پشت میز افتاده بود، توی اتاقش، اورژانس هم رسید. کمک کردیم از اتاق آوردیمش بیرون و بعد توی کاور راهی سردخانه شد. مرابخشید اگر پرش ذهنی دارم نمی‌توانم متمرکز چیزی بنویسم. استاد! فقط همین را بگویم که خبر رفتن این قدر شوکه‌کننده بود که اگر نمی‌نوشتیم، حس خفگی می‌گشت مرا. بزرگی می‌گفت تو بگو چگونه زندگی کردی تا به تو بگویم چگونه می‌میری. امشب خیلی به این حرف فکر

### حکیمی را پرسیدند: از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟

گفت: آنکه را سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست.  
 نمائند حاتم طایی ولیک تا به اید .....  
 زکات مال به‌در کن که فضل زرا .....  
 نبشته است بر گور بهرام گور .....

بماند نام بلندش به نیکویی مشهور  
 چو باغبان بزنی، بیشتر دهد انگور  
 که دست کرم به ز بازوی زور

گلستان سعدی / باب دوم

## عکس روز

### ظلم ظالم

بیش از یک هفته از عملیات «طوفان الاقصی» می‌گذرد. در این بین رژیم غاصب صهیونیستی همچنان دستش آلوده به کشتار کودکان و زنان فلسطینی است. حملات بی‌امان صهیونیست‌ها به غزه، شمار شهدا و زخمی‌ها را افزایش داده است. خانه‌های مردم بی‌گناه این منطقه روی سرشان آوار و آب و برقشان قطع شده است و حتی برای تأمین نیازهای اولیه روزمره‌شان با مشکلاتی عدیده دست و پنجه نرم می‌کنند.